



بهار، شادی‌ها و دل‌خوشی‌ها نگرانی‌ها و حسرت‌ها

امین‌الله رشیدی
آهنگسار و خواننده‌ی رادیو ایران



الف: بامدادان که تفاوت نکند لیل و بهار
خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
بلبلان وقت گل آمد که بنالند از شوق
نه کم از بلبل مستی، تو بنال ای هشیار
آدمیزاده اگر در طرب آید چه عجب
سرو در باغ به رقص آمده و بید و چنار
ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر

راست چون عارض گلگون عرق کرده‌ی یار
ب: درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند
جهان جوان شد و یاران به عیش بنشستند
بساط سبزه لگدکوب شد به پای نشاط
ز بس که عارف و عامی به رقص برجستند
پ: بوی بهار آمد بنال ای بلبل شیرین نفس
ورپای بندی همچو من، فریاد میکن در قفس
ت: ای بلبل اگر نالی من با تو هم آوازم
تو عشق گلی داری من عشق گل اندامی

و اما دیباچه‌ی سعدی در کتاب مستطاب گلستان در توصیف
بهار، حال و هوایی دیگر دارد:

اول اردیبهشت ماه جلالی
بلبل گوینده بر منابر قصبان
برگل سرخ از نم اوفتاده لآلی

هم‌چو عرق بر عذار شاهد غضبان
تا آن‌جا که کتاب گلستان‌اش را برخلاف همه‌ی گلستان‌ها و
بوستان‌های جهان که در معرض خزان و ویرانی‌اند، جاوید و ابدی
می‌داند:

□ ۱- بهار آمد و شد جهان چون بهشت... این مصرع از شعر
حکیم طوس، ابوالقاسم فردوسی، نخستین شعری بود که این
پسربچه، یعنی نویسنده‌ی این سطور در کلاس دوم یا سوم دبستان
دولتی شاهپور واقع در محله‌ی کوچه باغ کاشان، در کتب درسی
سال‌های دهه‌ی اول و دوم این قرن - و به قول مهدی اخوان ثالث
این کج آئین قرن دیوانه - خواندم و بعداً که به مرور ایام در
کلاس‌های بالاتر گام نهادم، یعنی از دبستان شاهپور به دبیرستان
پهلوی کاشان (واقع در کوچه‌ی تیریزی‌های آن شهر) رفتم، با
بهاریه‌های بسیاری از شاعران متقدم، از رودکی و منوچهری و
انوری و خیام و بعداً سعدی و حافظ در کتب درسی ادبیات روبرو شدم
و بیش‌ترین آن‌ها را در تلوؤ چشم افسای اشعار دو ستاره‌ی فروزان
ادب‌پارسی یعنی سعدی و حافظ، زادگان شیراز عنبر طراز، یافتیم و
اینک قصد آن دارم که از حافظه‌ی که این روزها- در دهه‌های
هفتاد هشتاد عمر- بنا بر یک قانون طبیعی و جبری، دارد کم کم
روی به نقصان می‌گذارد، امداد طلبیده و در پیش روی دلدادگان بهار
بگذارم.

گزینش اول از سعدی، استاد مسلم و خداوندگار بی‌بدیل سخن
است:

به چه کار آیدت ز گل طبقی
از گلستان من ببر ورقی
گل همین پنج روز و شش باشد
وین گلستان همیشه خوش باشد
این حکیم سخن آفرین ما را در دایره‌ی پرچادبه و
افسون‌کننده‌ی بهارانه‌های خویش قرار داده و به این آسانی‌ها طاقت
بیرون شدن از آن میسر نیست؛ سعدی به محبوب خود چنین
می‌گوید:

بیا که وقت بهار است تا من و تو بهم
به دیگران بگذاریم باغ و صحرا را
و در غزلی دیگر برخلاف شعر یادشده، از خیر صحرا گذشته،
دیدار جمال یار را رجح دانسته و خطاب به معشوق چنین می‌سراید:
هر کس به تماشایی، رفتند به صحرا بی
ما را که تو منظوری، خاطر نرود جایی
و در جایی دیگر با اشاره به عمر گذران و بی‌اعتباری دنیا، دم را
غنیمت دانسته و هشدار می‌دهد:

فصل بهار است خیز، تا به تماشا رویم
تکیه بر ایام نیست تا دگر آید بهار
و چقدر استاد جلال تاج اصفهانی، آوازه‌خوان نامدار از این شعر
(فصل بهار است خیز...) استفاده‌ی به‌جا نموده و آن را چاشنی یکی
از تصنیف‌های خود: (در گلستان- در طبیعت- بین چسان گشته
عیان اسرار پنهان- پر شده از سبزه و گل دامن بستان)- نموده است
و در آن سال‌ها تا چه اندازه این آهنگ‌ها و ترانه‌ها و بخصوص آن
آواز مشهور استاد در دستگاه همایون با این غزل سعدی:
از تو با مصلحت خویش نمی‌پردازم

هم‌چو پروانه که می‌سوزم و در پروازم
ما را که در آوان نوجوانی بودیم، به دنیای لطیف، جادویی و پر
رمز و راز موسیقی کشاند و هدایت کرد "بماند که شرح و تفصیل آن
فرصت‌های افزون‌تری می‌طلبد و از جانب دیگر نیز چنین می‌توان
گفت که حلول فصل روح‌بخش بهار برای سعدی (شاید در سنین
بالای حیات) تأثیر و تأثیری متفاوت دارد و به موازات برآمدن
شکوفه‌های رنگارنگ و دل‌فریب برفراز درختان و سبزه‌زاران،
شکوفه‌های دریغ و حسرت نیز در دلش جوانه می‌زند و او را با غمی
سنگین دمساز می‌سازد:

دو بیت‌آم جگر کرد روزی کباب
که می‌گفت خواننده‌یی با رباب

دریغا که بی ما بسی روزگار
بروید گل و بشکفد نوبهار
بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت
بیاید که ما خاک باشیم و خشت!
و مویه‌کنان می‌گویند:

خوش است عمر دریغا که جاودانی نیست
پس اعتماد بر این چند روز فانی نیست
درخت قدّ صنوبر خرام انسان را
مدام رونق نوباهوی جوانی نیست
کدام باد بهاری وزید در آفاق

که باز در عقب‌اش نکبت خزانی نیست
و اکنون این شیخ بزرگوار و اعجوبه‌ی همه دوران‌ها را با
شادی‌ها به حال خود بگذاریم و بپردازیم به سر حلقه‌ی رندان این
دیار و سرسلسله‌ی دوستداران بهار و راهنمای فرصت‌طلبان و دم
غنیمت شماران روزگار، جناب خواجه حافظ شیرازی که او را
دل‌بستگی فراوان به نوز و بهار توبه‌شکن بوده و در جای جای دیوان
ارجمندش این تمایل وافر را عرضه می‌دارد:

به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم
بهار توبه‌شکن می‌رسد، چه چاره کنم
گدای می‌کده‌ام لیک وقت مستی بین
که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم
چو غنچه با لب خندان به یاد مجلس شاه
پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم
و باز به بهانه‌ی بهار از توبه‌ی تبری می‌جوید:
بهار و گل طرب‌انگیز گشت و توبه‌شکن

به شادی رخ گل بیخ غم زدل برکن
و در وصف بهار طرب‌افزا و فرح‌بخش سخن را به اوج اعلا
می‌رساند:

خوش‌تر زعیش و صحبت باغ و بهار چیست
ساقی کجاست، گو سبب انتظار چیست؟
هر وقت خوش که دست دهد مغنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست؟

...و

کنون که می‌دمد از بوستان نسیم بهشت
من و شراب فرحبخش و یار حور سرشت

گدا چرا نزنند لاف سلطنت امروز

که خیمه سایه‌ی ابر است و بزمگه لب کشت

و...

نفس باد صبا مشگ‌فشان خواهد شد

عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

گل عزیز است غنیمت شمردش صحبت

که به باغ آمد از این راه و از آن خواهد شد

و... این تصویر بدیع و ایده‌آل:

کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش

معاشر دلبری شیرین و ساقی گلگذاری خوش

الا ای طایر دولت که قدر وقت می‌دانی

گوارا بادت این عشرت که داری روزگاری خوش

و چون چنین امکانی برای هرکس میسر نیست، نقاشی

چیره‌دست باید که این شعر را به صورت یک تابلوی زیبا و رؤیایی در

مقابل چشمانی حسرت‌بار بگذارد! و حافظ‌وار آن را با تیزبینی و

ریزبینی بنگرد و اما مشکلی غم‌انگیز و دل‌شکن از جایی دیگر

سربرمی‌آورد و حافظ را نگران و ناشاد می‌سازد:

ساقی! بهار می‌رسد و وجه می‌نماند

فکری بکن که خون دل آمد ز غم به جوش

عشق است و مفلسی و جوانی و نوبهار

عذرم‌پذیر و جرم به ذیل کرم بپوش

و در همین زمینه یعنی گله از کسر بودجه که مانع عیش مدام

است، می‌فرمایند:

نمی‌کنم گله اما سحاب رحمت دوست

به کشتزار جگر تشنگان نداد نمی

همان‌طور که فریاد فردوسی، شاعری آسمان‌جاء را بر آسمان

رساند:

الا ای برآورده چرخ بلند

به پیری چه داری مرا مستمند؟

چو بودم جوان، برترم داشتی

به پیری مرا خوار بگذاشتی!

و محمود ثنائی (شهر آشوب) شاعر و ترانه‌سرای معاصر را نیز:

هان ای اجل خدا را، سیر آمدم ز هستی

باری رهائیم ده، از ننگ تنگدستی

چون گرد راه تا کی، برخوشتن بییچم

زیر سمند حاجت، در منتهای پستی

از مقوله‌ی فوق هم که بگذریم، خود را آواز خوانی بزرگ می‌داند
تا آن‌جا که زهره‌ی چنگ‌نواز آسمان را شاهد گرفته و می‌گوید:

ز چنگ زهره شنیدم که صبح‌دم می‌گفت

مرید حافظ خوش‌لهج‌ه‌ی خوش‌آوازم

از ناسپاسی و هنرناسناسی مردم زمانه‌ی خود شکایت‌ها دارد:

هنر نمی‌خرد ایام و بیش از اینم نیست

کجا روم به تجارت بدین کساد متاع

یا:

آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند

تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم

یا:

معرفت نیست در این قوم خدایا مددی

تا برم گوهر خود را به خریدار دگر

اما باز هم آمدن بهار را با امکانات قلیل موجود غنیمت دانسته و

از عیش و شادمانی غافل نمی‌شود:

عید است و موسم گل، ساقی بیار باده

هنگام گل که دیده است بی می قدح نهاده

زین زهد و پارسائی بگرفت خاطر من

ساقی پیاله‌ی ده تا دل شود گشاده

و در نهایت تمامی اسباب عیش دو جهان را در این دو بیت جای

می‌دهد:

دو یار زیرک و از باده‌ی کهن دومی

فراغتی و کتابی و گوشه‌ی چمنی

من این مقام به دنیا و آخرت ندهم

اگر چه در پی‌م افتند خلق انجمنی

اگر بخواهیم از سایر اشعار حافظ که درباره‌ی بهار و اسباب طرب

سروده شده است، یاد کنیم اوراقی بسیار افزون‌تر می‌طلبند و از دیگر

گویندگان ارجمند ایران زمین باز می‌مانیم. بنابراین در همین جا از

جناب خواجه خداحافظی کرده و به سراغ دیگر شاعران بزرگ

می‌رویم:

۱- هلالی جغتائی:

... روز نوروز است، سرو گل‌گذار من کجاست

در چمن یاران همه جمعند، یار من کجاست؟

نیست یک ساعت قرار این جان بی‌آرام را

یا رب آن آرام جان بی‌قرار من کجاست؟

۲- شاعر نازک اندیش، صائب تبریزی:

باد بهار مرهم دل‌های خسته است

گل مومیائی پر و بال شکسته است

بر حسن زود سیر بهار اعتبار نیست

شبنم به روی گل به امانت نشسته است

۳- هم‌ولایتی خودمان، شاعر نازک‌اندیش و گزیده‌گوی، قصاب

کاشانی:

ز سنبل بند بر دل می‌گذارد موی این صحرا

دماغ گل پریشان می‌شود از بوی این صحرا

کدامین شکرین لب کرد بارانداز این وادی

که می‌جوشد به جای آب، شیراز جوی این صحرا

گلستان را به بلبل بخش و شیرین را به خسرو ده

برو دنبال مجنون گیر و رو کن سوی این صحرا

ز بس مانده است باز از هر طرف چشم تماشائی

به‌جای سبزه مژگان می‌چرد آهوی این صحرا

می‌گویند قصاب کاشانی، به کلی عاری از سواد بوده است، اگر

چنین باشد، نبوغی شگرف می‌خواهد بدین پایه سخن گفتن!

۴- و آن دیگر همشهری، میرسنجر کاشی:

بگذشت بهاران و شرابی نزدیم

در سایه‌ی گل یک مژه خوابی نزدیم

یار آمد و جلوه کرد و ما بی‌خبران

بر دیده‌ی بخت مشت آبی نزدیم

۵- و تا صحبت از همشهری‌هاست، بهاران‌هایی از دوست

مشفق، مشفق کاشانی، اگرچه با اندوه و حسرت:

بهار آمد، بهار من نیامد

گل آمد، گل‌عذار من نیامد

چراغ لاله روشن شد به صحرا

چراغ شام تار من نیامد

چه پیش آمد در این صحرا که عمری

گذشت و شهسوار من نیامد؟

۶- و باز هم بهار‌یه‌یی اندوهگین از شاعر نامی معاصر،

ابوالحسن ورزی که بی‌دنباله بود و با حسرت چنین سروده‌اند:

نهال خشکم و امید برگ و بارم نیست

خبر ز آمدن و رفتن بهارم نیست

بگو به برق که سوزد نهال عمر مرا

که آشیانه‌ی مرغی به شاخسارم نیست

استاد ارجمند دگرمانند "خداوند بر و نور من"

در محرم محمد گماند (خاند)

باغ من برکت و نصیب میماند بهمانست دو اثر گزیده‌ها:

دیوان من و درستان من

این چشمه‌ی جوشان و جوشنده‌ی ترباد / دین سعد میماند او دوزخه‌ی ترباد

جان نرنگت از بهار امان باد / همانند پامیزه ات پومیزه‌ی ترباد

همان ارادت از قلب درش / جوینده راه احوالت او جوینده‌ی ترباد

این روز خواننده ارادتی ایران

پنجاه و هفت

۱۳۸۵ خردادماه

نمونه‌ی خط، نثر و نظم امین‌الله رشیدی
(نویسنده‌ی مقاله) - آهنگساز و خواننده‌ی رادیو ایران

جز آن که بر سر خاکم شکوفه افشانند

امید دیگری از باد نوبهارم نیست

۷- و در همین زمینه، بهار‌یه‌یی از سیاوش کسرائی:

شاخ گلم گل به شاخسار ندارد

باغ من ای بلبلان بهار ندارد

باز کجا می‌پری، هوای که داری

هیچ کسست ای دل انتظار ندارد

ساقی در خدمت است و باده به ساغر

بزم درینغا، شراب‌خوار ندارد

شیهه کشد دم‌به‌دم سمنند هم‌اورد

رخش چه سازد که شهسوار ندارد

۸- و بهار و حسرتی دیگر از نازنین شاعری خوش‌سخن،

فریدون مشیری:

بهار می‌رسد اما ز گل نشانش نیست

نسیم، رقص گل‌آویز گلفشانش نیست

دل‌م به گریه‌ی خونین ابر می‌سوزد

که باغ خنده به گلبرگ ارغوانش نیست

چمن بهشت کلاغان و بلبلان، خاموش

بهار نیست به باغی که باغبانش نیست

۹- و شعری دگرگونه و غمناک (اگرچه مختصر) به مناسبتی

خاص از دوست و استاد ارجمند، پروفیسور سید حسن امین دربار‌هی

غربت باغ بی‌باغان:

باغان تا رفت، شد باغ گل و نسرین غریب

چشمه تا خشکید، شد گلزار عطرآگین غریب

آسمان تاریک و اختر مات و ماه آواره شد

یا که در چشم من آید گردش پروین غریب
۱۰- تعریف فصل دل انگیز بهار را با شادی‌ها و غم‌های آن از
زیبان شاعران خوش‌گویی و شیرین‌کار برشمردیم و حالا نوبت به
بهارانه‌یی دیگرسان می‌رسد:

بهار، ار باده در ساغر نمی‌کردم، چه می‌کردم؟

ز ساغر گر دماغی تر نمی‌کردم، چه می‌کردم؟

هوا تر، می به ساغر، من ملول از فکر هشیاری

دگر اندیشه‌ی دیگر نمی‌کردم، چه می‌کردم؟

ز دست شیخ جان بردم به تزویر مسلمانی

مدارا گر به این کافر نمی‌کردم، چه می‌کردم؟

سحر ز هانتف غییم رسید مژده به گوش

که دور شاه شجاع است، می دلیر بنوش!

۱۱- و حالا که سخن از بهار و شادی و خوش‌دلی در میان است،

مائیم و یکی از بزرگ‌ترین متفکرین روشن‌اندیش و واقع‌گرای

جهان، حکیم عمر خیّام نیشابوری و توصیه‌های آموزنده‌اش

درباره‌ی دم غنیمت شمردن و شاد بودن و در عین شادی غم هستی

و نیستی داشتن و طرح مطالب و پرسش‌های گیج‌کننده و بی‌جوابش

بر چهره‌ی گل نسیم نوروز خوش است

در صحن چمن روی دل‌افروز خوش است

از دی که گذشت هرچه گوئی خوش نیست

خوش باش و ز دی مگو که امروز خوش است

می خوردن و شاد بودن آئین من است

فارغ بودن ز کفر و دین، دین من است

گفتم به عروس دهر کابین تو چیست؟

گفتا دل خرم تو کابین من است

اجزای پیاله‌یی که درهم پیوست

بشکستن آن روا نمی‌دارد مست

چندین سر و ساق نازنین کف دست

از مهر که پیوست و به کین که شکست؟

از جمله‌ی رفتگان این راه دراز

باز آمده‌یی کو، که به ما گوید راز؟

هان بر سر این دو راهه از روی نیاز

چیزی نگذاری که نمی‌آیی باز!

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست

بی‌باده‌ی گلرنگ نمی‌شاید زیست

این سبزه که امروز تماشاگه ماست

تا سبزه‌ی خاک ما تماشاگه کیست

ای بی‌خبران شکل مجسم، هیچ است

وین طارم نه سپهر ارقم، هیچ است

خوش باش که در نشیمن کون و فساد

وابسته‌ی یک دمیم و آن هم هیچ است!

امشب عَلم نفاق طی خواهیم کرد

با موی سپید قصد می خواهیم کرد

پیمان‌های عمر من به هفتاد رسید

این دم نکنم نشاط، کی خواهیم کرد؟

می خور که به زیر گل بسی خواهی خفت

بی‌مونس و بی‌رفیق و بی‌همدم و جفت

زنهار، به کس مگوی این راز نهفت

هر لاله که پژمرد، نخواهد بشکفت!

عمرت تا کی به خودپرستی گذرد؟

یا در ره نیستی و هستی گذرد؟

می خور که چنین عمر که مرگ از پی اوست

آن به که به خواب یا به مستی گذرد

در این جا نویسنده درمی‌ماند که از مجموع ۱۴۳ رباعی خیام در

کتاب **ترانه‌های خیام** چاپ ششم کتاب‌های جیبی (پرستو) در سال

۱۳۵۳ شمسی به انتخاب و با مقدمه‌ی جانانه‌ی صادق هدایت زیر

عنوان «خیام فیلسوف - خیام شاعر» چه تعداد از دیگر رباعیات را در

معرض مطالعه خواننده قرار دهد به این دلیل که از هیچ کدام

نمی‌توان گذشت و آنها را فرو گذاشت. باشد و بگذریم تا زمانی

دیگر.

۱۲- و حال که این «بهارانه» دارد به پایان خود نزدیک می‌شود

بی‌مناسبت نیست اگر ویژه‌خاطرهمی از بهار جانفزا که متضمن دیدار

با یکی از اقطاب شعر و ادبیات معاصر، دکتر مهدی حمیدی شیرازی است و با چاشنی موسیقی همراه است (از صفحه‌ی ۳۱۴ کتاب عطر گیسو - خاطره‌ها - تألیف این حقیر از انتشارات عطائی تهران، سال ۱۳۸۱) نقل و با تکمله‌ای دیگر نقطه پایان بر این مقال بگذاریم:

در فروردین ماه سال ۱۳۳۱ بود که نگارنده - با مطالعه‌ی منظومه «زمزمه‌ی بهار» اثر دکتر مهدی حمیدی در یکی از مجلات آن روزها و مروری چند باره بر آن، تحت تاثیر این منظومه قرار گرفته و آهنگی بر آن نهادم و در رادیو ایران اجرا کردم. منظومه‌ی مذکور چنین آغاز می‌شد:

به دلم از جنبش فروردین

هوس آن طرفه نگار آمد

بزن ای مطرب، بزن ای مطرب

که زمستان رفت و بهار آمد

این منظومه دارای وزنی مخصوص و غیرعادی و به قول انجمن ادبی‌ها، وزن نامطبوع بود. توضیح آن که آهنگسازی (به نظر نگارنده) بر روی اشعار در اوزان نامطبوع از این قبیل، بسیار مطبوع درمی‌آید... یک هفته بعد از پخش این ترانه - زمزمه‌ی بهار - که به منظور اجرای برنامه‌ی موسیقی به رادیو رفته، ضمن نامه‌هایی که از جانب شنوندگان علاقمند به برنامه‌های موسیقی رادیو می‌رسید، نامه‌یی به خط و امضای دکتر مهدی حمیدی روی ورق کاغذ با مارک «کهکشان» توجه مرا جلب نمود که بعداً متوجه شدم که حمیدی دارای امتیاز نشریه‌یی به نام **کهکشان** است. در آن نامه، حمیدی از آهنگی که برای شعرش ساخته و به تعبیر ایشان - با صوت داوودی! - خوانده بودم، تحسین بسیار کرده بودند و من از فرصت استفاده کرده، نامه‌یی خدمت‌شان ارسال داشتم و ضمن آن تمایل مشتاقانه خود را به دیدار او متذکر شدم. [دست‌خط دکتر حمیدی مربوط به ترانه‌ی زمزمه‌ی بهار در صفحه‌ی ۴۶۰ کتاب عطر گیسو گراور شده است.] پاسخ استاد مثبت بود: «دوست عزیز مرقومه شیوای خوش خط و ظریف سرکار را زیارت کردم. از لطفی که به بنده دارید بی‌نهایت متشکرم. در خصوص آهنگی که برای یکی از غزل‌های ناقابل‌م ساخته بودید، لطف آهنگ و آواز شما به هر کلام مرده‌یی جان می‌دهد. جناب عالی را می‌توانم با کمال اشتیاق و آرزو در کلبه‌ی خود بپذیرم: گر کلبه محقر است و تاریک

بر دیده‌ی روشنت نشانم

نشانی، تهران، آخر خیابان بهار، کوچه بهشت!... (خواننده گرامی، ملاحظه می‌فرمایید که چه تقارن و همانگی دلپذیری دارد

ترانه‌ی (فروردین) یا (زمزمه‌ی بهار) با نشانی گوینده‌ی این شعر، خیابان بهار - کوچه‌ی بهشت!!)

در روز موعود با شوقی بسیار، خدمت استاد رسیدم و پس از گفت‌وگو در خصوص آهنگ مذکور از ایشان خواهش کردم چند قطعه‌ی دیگر در محور و اوزانی مشابه «زمزمه‌ی بهار» به منظور آهنگسازی در اختیارم بگذارند، که با لطف بسیار پذیرفتند. یکی از آن‌ها این بود:

امشب به یاد او بگردم جای او

گویم سخن با منزل و مأوی او

مانند شاعرهای عهد بادیه

با یاد او، از اشک شویم جای او

تکمله: نسل این روزگار، یعنی نسل جوان در جهت عکس این گفته‌ی گوستاو فلوربر، نویسنده‌ی نامدار فرانسه که: «یکی از راه‌های تحمل زندگی، روی آوردن به ادبیات است و غرق شدن در آن. انگار در جشنی جاودانه شرکت داشتن.» حال و حوصله‌ی سر و کله زدن زدن با ادبیات را ندارد، اگر اهل موسیقی یا دوستدار آن باشد با نوعی از آن امثال پاپ، بلوز، رپ و... سر و کار دارد و اگر اهل شعر، با اشعاری به صورت آزاد و فارغ از هر قید و قافیه و در بعضی از موارد هم فاقد معنا و به تعبیری از نوع شطح و سیر در عوالم رؤیا و هپروت... بنابراین بنده در همین جا ادامه‌ی کلام را موقوف و بساط خودم را درباره‌ی بهار و ارائه‌ی نمونه‌هایی از اشعار دیگر شاعران جمع و همه را از پیر و جوان به بهره‌گیری از هوای لطیف بهار و سیر باغ و گلستان و اسباب دیگر عیش و خوشی که احتمالاً در دسترس دارند، احاله می‌نمایم و برای حسن ختام بهاریه‌یی متفاوت از شاعری نوسرا به نام «هنرور شجاعی» که این حقیر در بیش از چهل سال پیش این شعر را در مجله‌ی فردوسی خوانده و در دفتر یادداشت‌های ادبی خود ثبت کردم، عرضه می‌دارم با این توضیح که بعد از آن تاریخ دیگر هیچ شعری از این شاعر مستعد و پر احساس در جایی دیگر نیافتیم... هر کجا هست خدایا به سلامت دارش:

زیبا بهار تابناکم...

مردم همه گل‌های خود بیرون نهند

از ساحت گلخانه‌ها در رهگذارت

من نیز دور از سردی بی‌رحم دوران

پرورده‌ام در داغ‌گاه سینه‌ی خویش

انبوهی از گل‌های حسرت

عطر تن پر اشکشان بادا نثارت. ■